**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14020217**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث در این بود که زکات عین مستقرضه بر مستقرض است. دو تا روایت هست می‌گوید که اگر مقرض بخواهد این زکات را بدهد مانعی ندارد، اینجا عرض کردیم مباحث مختلفی مطرح هست. یک بحث و کلاً این مباحث به دو مدل باید مطرح بشود، سؤالات مختلفی هست، این سؤالات یکی این هست که طبق قاعده چگونه باید مشی کرد، یکی این که با توجه به روایت‌های خاصه‌ای که در مسئله هست چگونه باید مشی کرد؟ حالا یک سؤال هست که ما چه جهتی دارد اصلاً قاعده را بحث کنیم؟ خب روایات که هست. بحث از قاعده با وجود روایات چه فایده‌ای دارد؟ پاسخ مطلب وابسته به این است که یک مقدار قاعده را توضیح بدهیم، اصلاً به طور کلی. قاعده‌ای که مورد بحث قرار می‌گیرد حالا چه قاعدۀ عقلی یا عقلایی یا شرعی باشد یک موقعی این قاعده معلّق بر یک مثلاً یک روایت، عدم روایتی است. گاهی اوقات نه آن قاعده خودش بالفعل وجود دارد معلّق بر عدم آن قاعده نیست. ببینید ما یک قاعده‌ای داریم به نام برائت عقلیه، برائت عقلیه مقیَّد به این هست که نص شرعی وجود نداشته باشد. اگر نص شرعی وجود داشته باشد خب آن قاعدۀ عقلیه نیست. یک موقعی این شکلی است. یک موقع نه، یک قاعدۀ عقلی داریم ولی این قاعدۀ عقلی یا عقلایی یا شرعی داریم مقیَّد به نص شرعی نیست، این دو شکل ممکن است باشد.

اگر قاعدۀ عقلیه یا قاعدۀ اوّلیه، حالا عقلیه تعبیر نکنم به نحو معلَّق بر عدم روایت خاص باشد فایدۀ این قاعده در جایی هست که آن روایت احمال داشته باشد یا اجمال داشته باشد یا به نحوی از انحاء نتوانیم به آن روایت نتوانیم تمسک کنیم، خب طبیعتاً اگر بتوانیم تمسک کنیم دیگر مجرای آن قاعده نیست. اما اگر قاعدۀ عقلیۀ ما، یا قاعدۀ اوّلیه حالا تعبیر بکنیم. قاعدۀ ما معلّق بر نص شرعی نباشد، گاهی اوقات آن قاعده خیلی قاعدۀ قوی‌ای است به طوری که با یک روایت، دو روایت کأنّ نمی‌شود آن قاعده را کنار زد. یا اینقدر قاعده قوی هست که به منزلۀ یک نوع قرینۀ لبّیۀ متصل به کلام تلقی می‌شود. بعضی وقت‌ها آن قاعدۀ عقلیه به این شکل هست که این منشاء می‌شود اصلاً آن ظهور آن روایت را به سمت خودش منصرف کند. ولو ذاتاً ممکن است روایت یک ظهور داشته باشد، ولی آن قاعدۀ عقلیه یا عقلائیه یا شرعیه ظهور روایت را به سمت خودش چیز می‌کند. این تعبیر تناسبات حکم و موضوع که می‌گویند یعنی همین. بعضی وقت‌ها تناسبات حکم و موضوع منشاء می‌شود که ظهور روایت به سمت او برده بشود. بنابراین اینجا ما باید آن قاعدۀ عقلیه را، یا عقلایی یا شرعی را بدانیم برای این که دخالت دارد در فهم آن روایت. این یک جهت.

یک جهت این که گاهی اوقات قاعدۀ عقلیه اینقدر قوی است که با وجود آن قاعدۀ قوی عقلی مثلاً یک روایت اگر شارع مقدس بر خلاف آن قاعده بخواهد ذکر کند باید روایت‌های متعدد ذکر کند، و روایت‌های متعدد اگر باشد روایت‌های متعدد باید به ما برسد که آن وقت ما اگر دیدیم مثلاً یک تک روایت وجود دارد آن تک روایت با وجود آن قاعدۀ عقلیۀ قوی ما کشف می‌کنیم که مفادش یا اصلاً صادر نشده، کاشف از عدم صدور روایت ممکن است باشد. بنابراین اینها دخالت دارد آن قاعدۀ عقلیه در نحوۀ تعامل ما با آن نص شرعی. حالا یا ظهورش کنار گذاشته می‌شود یا اصلاً صدورش کنار گذاشته می‌شود، اینها در صورتی که آن قاعدۀ عقلیه، قاعدۀ عقلیۀ قوی‌ای باشد. به تعبیر دیگر گاهی اوقات یک استنکارهای عقلایی وجود دارد. یک موقعی هست بعضی چیزها هست عقلا استنکار نمی‌کنند ولی خودشان هم حکم نمی‌کنند. جایی که استنکار عقلایی وجود دارد اینجا دیگر بستگی دارد که آن استنکار چقدر قوی باشد و آن نص شرعی ما چقدر قوی باشد که در مقابل آن استنکار بتواند بایستد یا نایستد. این است که دانستن قاعدۀ عقلیه و تحلیل نحوۀ قاعدۀ عقلیه، آن قاعدۀ اوّلی حالا عقلیه‌ای که می‌خواهم بگویم تعبیر دقیقی نیست. آن قاعدۀ اوّلیه تحلیلش این است که آیا اصلاً قاعدۀ معلق بر عدم نص خاص است، یا معلّق نیست. اگر معلّق نیست قوت و ضعفش چقدر است. اینها این تحلیل‌ها دخالت دارد در فهم ما و تعامل ما با آن نص خاص. این است که مرسوم این هست که ابتدا به آن اصل عمل می‌کنند یا به جهت این که در مواردی که روایت خاص نباشد آن اصل مرجع باشد، یا به جهت این که نه در مواردی که آن روایت هم هست آن اصل مؤثر می‌تواند باشد.

**شاگرد:** چه فرقی ؟؟؟ قاعدۀ عقلی ؟؟؟ قاعدۀ اوّلی به خاطر این هست که قاعدۀ عقلی اصلاً تخصیص بردار نیست؟

**استاد:** نه، قاعدۀ عقلی تخصیص‌بردار. تخصیص‌بردار به آن معنا که بعضی وقت‌ها آن قاعده‌های عقلیه قاعدۀ به اصطلاح اقتضایی عقلی است نه قاعدۀ فعلی. این که عرض کردم معلق است، مرحوم، حالا یک نکته‌ای عرض بکنم، مرحوم صاحب فصول در بحث حُسن و قبح عقلی و اینها یک مبنایی دارد، ایشان احکام عقلیه را احکام اقتضایی می‌داند و می‌گوید آن احکام اگر بر خلافش حکم شرعی می‌تواند بیاید، ولی اگر حکم شرعی نیاید آن احکام عقلیه محکَّم هست. این مهم عرض کردم آن بحث معلّق بودن و عدم معلّق بودن برای همین خواستم، چون مدل قاعدۀ عقلیه باید تحلیل بشود به چه نحو است. آیا قاعدۀ اقتضائیه است یا قاعدۀ فعلیه. قاعدۀ اقتضایی یعنی اگر دلیل شرعی آمد آن قاعده کنار گذاشته می‌شود.

**شاگرد:** معلق است یا؟

**استاد:** طبیعتاً معلق می‌شود دیگر. اقتضائیه معلّق بر عدم المانع است. یعنی وقتی آن چیز شرعی مانع می‌شود از این که این اقتضاء به فعلیت برسد.

**شاگرد:** مقصودم این است که ؟؟؟ مثل برائت

**استاد:** آن هم همینجور است یک مدلش مثلاً برائت. حالا من مثال روشن را زدم و الا این بحث اختصاص به آن برائت ندارد، احکام اقتضائیۀ عقلیه که عرض کردم مثلاً طبق مبنای صاحب فصول کل ایشان قواعد تحسین و تقبیحات عقلیه را از این سنخ می‌داند. این است که این نحوۀ تعامل ما با آن قاعدۀ اوّلی. آن قاعدۀ اوّلی هم لازم نیست، این نکته را هم عرض بکنم آن قاعدۀ اوّلی اگر عقلی باشد باز آن بحث اقتضایی و غیر اقتضایی مطرح است. قواعد عقلایی خیلی وقت‌ها معلق بر عدم نص شرعی هستند. اصلاً اعتبار آن قاعدۀ عقلایی به اعتبار این هست که شارع مقدس امضایش کرده، ولی اگر یک قاعدۀ عقلایی هست که با آمدن نص ما کشف می‌کنیم دیگر امضاء نکرده دیگر. اینها تأثیرگذار هست در نحوۀ برخورد ما با این قواعد.

بنابراین ما ابتدا بحث قاعدۀ اوّلیه را می‌کنیم. حالا این قاعده را هم دو جور هست، یکی قاعدۀ عقلی یا عقلایی، یک جور هم قاعده‌ای که از عمومات ناشی می‌شود. قاعده که ما می‌گوییم در واقع آن چیزی که اقتضای عمومات اوّلیه دارد که حالا نحوۀ برخورد ما نسبت به این عمومات آیا این عمومات می‌تواند به وسیلۀ آن روایت خاص تخصیص بخورد یا نخورد آن بحث‌های این که عام و خاص آیا رابطۀ عام و خاص و مطلق و مقید و اینها، بحث‌هایی که اشاره کردم که آیا بستگی دارد که آن عام‌ها تعدادش چقدر باشد، آن بحث‌هایی که در جلسات قبل هم اشاره کردم اینها همه به این بحث دخالت دارد.

حالا در ما نحن فیه اینجا ما چند تا مشکل داریم، مشکل براساس قاعدۀ اوّلیه که آن مشکل‌ها را باید ببینیم که این دو تا روایتی که داریم این مشکل‌هایی که ما داریم با این روایت رابطه‌شان به چه شکل هست؟ اوّلاً زکات از عبادات هست، در آن قصد قربت معتبر است. بنابراین گفتند وقتی قصد قربت معتبر هست این که غیر مالک می‌خواهد قصد قربت بکند این کأنّ خلاف قاعده است. البته خب روشن است این خلاف قاعده بودن به فرض هم خلاف قاعده باشد اینقدر قوتی ندارد که در مقابل نص صریحی که وجود داشته باشد بخواهد مقاومت بکند. ولی اصل مطلبی که در مورد قصد قربت هست آن این است که باید ببینیم که دلیلی که بر قصد قربت هست این که زکات در آن قصد قربت معتبر است به چه شکلی است؟ یک سری ادله‌ای داریم می‌گویند اجماعی است که زکات درش قصد قربت معتبر است، درست هم هست، ارتکاز متشرعه بر این هست که زکات جزء عبادات هست، درست هم هست. و احیاناً گاهی اوقات از روایات خاصه‌ای که مثلاً آقای خویی اینها تمسک کردند به یک سری روایاتی که در کنار مثلاً صوم و صلات و اینها زکات را هم ذکر کرده، جزء ارکان دین قرار داده، حالا صرفنظر از این که استدلال به اینها درست باشد یا درست نباشد، من نمی‌خواهم به این استدلالات بپردازم. اصل اشکالات این تقریبات را بیان کنم. این که قصد قربت از مالک باید سر بزند این خیلی روشن نیست. این که مزکی زکاة قصد قربت داشته باشد، چه مانعی دارد ما بگوییم آن کسی که زکات را می‌خواهد ادا کند اگر به قصد قربت ادا کند کافی باشد. لازم نیست مالک قصد قربت کند، کی گفته حتماً باید مالک قصد قربت کند. در بحث نماز این مسلم هست که احیاناً نماز یک نفر را ممکن است کس دیگر بخواند، نیابت‌بردار است. معنای نیابت‌بردار هم این نیست که حتماً باید توکیل از طرف آن شخص باشد، در مستحبات نمازهای مستحبی کس دیگر می‌تواند از ناحیۀ او نماز را بخواند. به خصوص آن مقداری که مسلم هست بعد از مرگ، یک کسی از دنیا رفته من می‌آیم نماز او را می‌خوانم. این که من نماز از طرف میت بخوانم این منافات با قصد قربت، قربی بودن نماز ندارد. آن که ما دلیل داریم بر قربیتش این است که آن کسی که دارد این عمل را انجام می‌دهد فاعل عمل او باید با قصد قربت بخواند. خب بله نماز با قصد قربت می‌خواند، حالا آن کسی که اوّلاً و بالذات مأمور اوّلیۀ آن عمل هست آن هم حتماً باید قصد قربت از او سر بزند؟ نه، ما دلیلی نداریم که حتماً باید قصد قربت از او سر بزند. البته توجه داشته باشید اشکالات مرحله به مرحله دارم بحث می‌کنم. یک بحث این که اصلاً نیابت خلاف قاعده است را بعداً صحبت می‌کنیم. پس بنابراین به نظر می‌رسد که بحث قصد قربت اوّلاً اقتضاءً اینقدر ما دلیل محکم بر قصد قربت نداریم که حتماً باید قصد قربت از مالک سر بزند. این که قصد قربت از مزکی سر بزند کفایت نکند ما خیلی دلیل محکمی بر این جهت نداریم. این یک مرحله.

اشکال دیگری که اینجا هست اشکالی هست که مرحوم آقای خویی مطرح می‌فرمایند که نیابت خلاف قاعده است، خلاف اصل است. آقای خویی می‌فرمایند که آن ربطی به تعبدی و توصلی ندارد، عملی حالا تعبدی باشد، توصلی باشد اطلاق دلیل اقتضاء می‌کند که تا وقتی که خود مکلّف آن عمل را انجام نداده عمل انجام نشده باشد. صلِّ معنایش این هست که صلات تا وقتی که از خود مخاطب به صلاة سر نزده باشد ساقط نشده باشد، چه دیگری انجام بدهد چه دیگری انجام ندهد صلِّ طرف مأمور به صلاة هست. مطلب هم به یک معنا درست است، همینجور است. ولی ما در واقع عرض کردم یک قاعدۀ اوّلیه داریم که ما باشیم و ادلۀ نماز می‌گوییم خب نماز گفته صلِّ باید خود آن مخاطب انجام بدهد. ولی یک سری قاعده‌های ثانویه اینجا هست. آن قاعدۀ ثانویه را هم باید مد نظر داشت. این را در کلام آقای حکیم اینجا مورد بحث قرار گرفته و این که ممکن است از بعضی روایات استفاده بشود که اصل اوّلی این هست که بشود عبادت را کس دیگر انجام بدهد. روایت‌هایی که ازش استفادۀ صحت نیابت عمل می‌شود آن روایات را به صورت کلی نه مورد خاص. مثلاً در مورد پدر و مادر روایت می‌گوید که شما خلاصه ما یمنع احدکم ان یبرّ، بَرَّ یَبُرُّ تلفظش را نمی‌دانم، والدیه، حیّین او میّتین یصلی عنهما و یصوم عنهما و یتصدّق عنهما، آن روایت‌هایی که این شکلی وارد شده. بگوییم اصل اوّلی این روایت می‌گوید که شخص می‌تواند، این در مقام این هست که می‌تواند از دیگری نیابت کند و اطلاق این ادله مثلاً حالا در واجبات خارج شده آن یک مورد خاص است، یعنی اصل اوّلی کأنّ با توجه به این عمومات صحت نیابت، این بحث را باید روی این متمرکز کرد که آیا ما عموماتی برای صحت نیابت داریم یا نداریم، امثال اینها. خب آن یک مرحلۀ دیگر بحث است.

حالا طبیعتاً این عمومات صحت نیابت اگر داشته باشیم نسبت به آن روایت خاصه فایده‌اش در جاهایی هست که ما شک داشته باشیم این روایت خاصه آن مورد را می‌گیرد یا نمی‌گیرد. مثلاً مرحوم آقای منتظری در مورد این که این دو تا روایت نسبت به موردی که مقرض از مستقرض اجازه نگرفته ایشان تردید دارد. البته بحث می‌کنیم که آیا تردید درست است یا درست نیست. ایشان می‌گوید این روایات در مقام بیان نیست از این جهت که آیا مستقرض اذن داده باشد یا نداده باشد، وقتی در مقام بیان نیست قدر مسلمش جایی است که مستقرض اذن داده، پس بنابراین در این مورد چه باید بکنیم؟ آن عمومات جواز نیابت، آن به عمومات باید توجه بکنیم آن عمومات به چه شکل است، در واجبات به چه شکل است؟ در مستحبات به چه شکل است؟ بنابراین این جایش در اینجور موارد هست.

**شاگرد:** شما اطلاق عدم نیابت را تصادف می‌دانید

**استاد:** یعنی باید بحث بکنیم که آیا ما، اصل اوّلی که اوّلی است منهای عمومات صحت نیابت عدم صحت نیابت است. اطلاق ادلۀ اوّلیه‌ای که مرحوم آقای خویی می‌گوید صحیح است، ما درست است، اطلاق ادلۀ اوّلیه اقتضاء می‌کند وقتی گفتند صلِّ این یعنی اصل این هست که واجب حالا به تعبیر دیگر تعبیر بکنم، حتی به نحو واجب کفایی بودن هم خلاف قاعده است. این را آقایان دارند در بحث این که اصل در واجبات این هست که واجب عینی است، نفسی است، در کفایه هست دیگر، احتمالات مختلف این، بعضی از آنها اطلاقات لفظیه اقتضاء می‌کند، بعضی‌هایش ولو اطلاق مقامیه، به هر حال اصل اوّلیه این هست که واجب به عهدۀ خود مکلف باشد و تا وقتی که مکلّف انجام نداده از گردنش ساقط نشده باشد.

**شاگرد:** قصد قربت چه فرقی می‌کند که قصد قربت اصل بر این داریم بر این که اینجا قبول کرده

**استاد:** قصد قربت چیزی هست بر خلاف قاعده.

**شاگرد:** بالأخره برایش دلیل داریم

**استاد:** دلیلش بحث سر این است که باید دید آن دلیل چه مقدار اطلاق دارد یا نه، بحث این است که مجرد این که دلیل داشته باشیم معنایش اطلاق دلیل نیست. آن چیزی که ما در قصد دلیل داریم در قصد قربت این هست که فاعل عمل باید با قصد قربت بیاورد نه مخاطب به آن تکلیف. فاعل عمل خب با قصد قربت باید بیاورد. ولی مخاطب عمل حتماً باید با آن قصد قربت بیاورد؟ چه دلیلی داریم؟ دلیل نداریم.

**شاگرد:** اصل نیابت مقدم بر آن قصد قربت نیست؟

**استاد:** نه حالا بحث. هر کدام از اینها اشکالات جداگانه دارد دیگر. یک بحث مشکل مشکل قصد قربت است یک مشکل بحث نیابت است. این که حالا کدام مقدم است کدام مؤخر است این بحث‌های لفظی نکنید.

**شاگرد:** اگر نیابت ثابت بشود دیگر قصد قربتش دیگر شبهه‌ای ندارد دیگر

**استاد:** نه، آن هم ممکن است شبهه داشته باشد. شبهه‌اش همین نیابت از جهت نیابت بما هو. حالا گاهی اوقات خود آن ادلۀ نیابت که ثابت می‌شود چون این عبادت هست وقتی نیابتش ثابت شد خود همان معنایش این است که قصد قربت از غیر هم کفایت می‌کند. آن حالا یک مرحلۀ دیگر است. این هم که یک مرحلۀ دیگر.

البته بنابراین باید آن عمومات صحت نیابت را بحث کرد این را داشته باشید که ما در مورد این عمومات صحبتی خواهیم کرد.

یک مرحلۀ بعدی این بحث این است که اشکال عام دیگری که اینجا وجود دارد، اشکالی هست که آیا در مورد دِیْن دیگری قاعده چی اقتضاء می‌کند؟ اینجا چون ما بحثی که ما داریم یکی این که زکات عبادی است، یکی این که زکات دِیْن است. آیا در دِیْن، دیْن یک من له الدِّیْن دارد، یک من علیه الدِّیْن دارد. آیا حتماً باید دِیْن توسط من علیه الدِّیْن پرداخت بشود؟ یا یک کس دیگری هم می‌تواند دِیْن را پرداخت بکند یک نکته.

نکتۀ دوم این که من له الدِّیْن هم باید راضی باشد؟ یا راضی نباید باشد؟ در دِیْن به طور کلی این بحث‌ها هست. در بحث زکات یک نکات بیشتری هم وجود دارد. دین یک امر کلی است، ذمه‌ای است. ولی زکات یک تعلقی هم به عین دارد. به هر حال زکات یک نحو به اصطلاح تعلقی به عین دارد و این خودش یک مسئلۀ جدید را در مورد زکات می‌آورد، از یک طرف. از یک طرف دیگر زکات من له الدِّیْن شخصی نیست. من له الدِّیْن‌اش کلی است. آیا بین آن جایی که من له الدِّین شخصی است با جایی که من له الدِّیْن‌اش کلی است فرق هست؟ فرق نیست؟ اینها نکاتی هست که در این بحث‌ها برای تعیین قاعده دخالت دارد.

مرحوم آقای خویی مطلبی اینجا متعرّض شدند، مطلب، بعضی‌ها در ما نحن فیه گفتند که پرداخت زکات به توسط دیگران مانعی ندارد اینجا کأنّ جنبۀ دینیت دِیْن بر جنبۀ قصد قربت مقدم شده. حالا این چرا؟ خب خود این یک سؤال هست. دو حیثیت برایش دارد، از یک حیث مانعی نداشته باشد. خب از حیث دیگر مانع دارد. اینها تزاحم عدم المقتضی ندار، ببینید آن دلیلی که می‌گوید که دین را می‌تواند دیگری بپردازد این نه این که می‌خواهد بگوید که مقتضی برای صحت پرداخت دِیْن از طرف دیگری وجود دارد. نه می‌گوید از جهت دِیْنیت مانعی ندارد دیگری بپردازد. این با این که از یک جهت دیگری مانع وجود داشته باشد اصلاً تنافی ندارد. بنابراین ما از جهت دینیت مانع ندارد که دیگری بپردازد ولی از جهت عدم صحت نیابت، عدم صحت قصد قربت و امثال اینها مانع داشته باشد. پس بنابراین این که چطور شد اینجا یک دفعه جنبۀ دِیْنیت اینقدر قوی شد که همۀ آن مانع‌ها باید چشم پوشیده بشود و امثال اینها خودش خیلی مورد بحث هست. بنابراین این که اصلاً من این نکته را می‌خواهم عرض بکنم این که اینجا با سایر موارد دِیْن مقایسه کردنش منهای حالا بحث‌هایی که آقای خویی که عرض خواهم کرد منهای آن بحث خیلی روشن نیست به هر حال اینجا مشکلات خاص خودش را دارد، فوقش این است که ما دلیل داشته باشیم که از جهت دِیْن من حیث انه دینٌ لا اشکال فی المسئلة این منافات با این ندارد که از جهت دیگر مشکل داشته باشد آن مشکلات باعث بشود که تبرّع غیر در پرداخت زکات مشکل باشد. این یک مرحله.

یک مرحله این که اصلاً فرض کنیم ما دلیل داشته باشیم که اصل اوّلی در دِیْن این هست که دیگری بتواند او را بپردازد.

نکتۀ دوم این که آیا واقعاً یک همچین اصل اوّلی هست؟ روشن بشود که این که دِیْن را می‌توانند دیگران بدهند آن روشن بشود چون گاهی اوقات فی الجمله هست ولی آن اصل اوّلی را وقتی تحلیل می‌کنیم می‌بینیم که در همۀ موارد نیست، در بعضی موارد یک نکاتی وجود دارد در آن اصل اوّلی که آن نکات باعث می‌شود در تمام صور مسئله‌ای که مورد بحث ما هست آن اصل اوّلی را نداشته باشیم. این که تبرّع در پرداخت دِیْن دیگری جائز است آیا بنای عقلا هست؟ عموماتی داریم؟ سیرۀ متشرعه‌ای داریم؟ چی هست؟ اینها را باید یک مقداری روشنش کرد.

پس بنابراین، این که اصلاً بخواهیم این را با سایر موارد دِیْن مقایسه کنیم ابتدا یک همچین سؤالاتی مواجه هستیم. مرحوم آقای خویی اینجا به تبع مرحوم حاج آقا رضا همدانی اشاره می‌فرمایند که اصلاً مقایسۀ ما نحن فیه با سایر موارد دِیْن غلط است. تفاوت‌های جدی اینجا وجود دارد که این تفاوت‌های جدی باعث می‌شود که ما نحن فیه یک مرحله بحث جدیدی باید در موردش دنبال کنیم. با دِیْن‌های دیگر فرق دارد. چطور؟ ایشان می‌فرمایند که اوّلاً از دو جهت هم از جهت مملوک اینجا با سایر دیون فرق هست هم از جهت مالک، یعنی من له الدِّیْن. از هر دوی این جهت‌ها ما تفاوت داریم.

از جهت مملوک در دِیْن‌های متعارف، دِیْن به ذمه تعلق گرفته، هیچگونه تعلّق به عین ندارد. بنابراین اگر در جایی که دِیْن تعلق به ذمه دارد شارع مقدس اجازه داده باشد که هر کس ذمۀ من علیه الدِّیْن را فارغ بکند این ملازمه با این ندارد که دِیْنی که به عین تعلق گرفته به وسیلۀ پرداخت دیگری بشود آن پرداخت بشود. پس این تفاوت بین از جهت مملوک تفاوت هست.

از جهت مالک هم، مالک در دِیْن‌های متعارفی که هست یک شخص معیّن است. و آن شخص معیّن را فرض کنید عقلا می‌گویند که آن شخص معیّن هر کسی بتواند دین را ادا کند، رضایت آن مالک هم معتبر نباشد. عقلاءً بگوییم نه عقلاءً لازم نیست که آن من له الدِّین راضی باشد. ولی ما مشکلی که داریم در ما نحن فیه این هست که من له الدِّیْن کلی است. کلی خود کلی که نمی‌تواند مستقیماً از مال استفاده کند فقرا. کلّی تا تعیّن پیدا نکرده باشد در شخص خاص این امکان استفاده از آن شیء را ندارد. تعیّن کلی در شخص خاص این که چه کسی حق دارد این تعیّن ببخشد نیاز به دلیل داریم. ما آن مقداری که از ادلّه استفاده می‌کنیم آن این هست که مالک، مالک عین، مالک عین زکوی می‌تواند آن فقیری که زکات به او پرداخت می‌شود او را معیّن کند. او می‌تواند زکاتش را به یک فقیر خاص بدهد. از کلیت تبدیل به خاص بکند. به چه دلیل غیر مالک بتواند آن کلی مالک را در فرد کلی فقیر که مالک هست در یک فرد خاص تعیّن ببخشد. مرحوم حاج آقا رضا اینجا تعبیر کرده که فقرا مصرف هستند، مالک نیستند. ولی شاید تعبیر دقیق‌تر تعبیر مرحوم آقای خویی هست که فقرا به عنوان کلی مالکند. و این مالکیت کلی فقرا تا به وسیلۀ یک کسی که ولایت بر تعیین دارد، تشخّص پیدا نکرده باشد فایده‌ای ندارد. این حالا فقرا چیز، البته آثاری دارد، این که چون فقرا به نحو کلی مالکند مالک نمی‌توانند بفروشد. معامله باطل است. یعنی اینجور نیست که بی‌فایده باشد تا وقتی که این کلی ملک فقراست مثلاً مالک حق تصرف ندارد امثال اینجور چیزها هست. ولی خود آن کلی بخواهد استفاده کند باید تعیّن پیدا کند تا بتواند از این مال استفاده کند. حالا البته ممکن است بعضی موارد هم ما بگوییم بدون تعیّن هم صحیح باشد، حالا آنها دیگر دلیل خاص می‌خواهد، مثلاً بگوییم که حاکم شرع بتواند زکات را وقف کند. موقوفه تعیین کند. حالا آنها دیگر دلیل خاص می‌خواهد. ولی به طور متعارف برای این که از آن مقدار زکات استفاده بشود آن کلی خودش نمی‌تواند استفاده کند، افرادش باید استفاده کنند. افرادش هم باید متعیّن بشود و باید یک کسی باشد که شرعاً ولایت داشته باشد و ما تا اصل اوّلی این هست که آن کلی تعیینش در فرد اشخاص ولایت نداشته باشند، ولایت داشتن نسبت به اصل عدم الولایة است. آن مقداری که ما دلیل داریم بر این که مالک ولایت تعیین را دارد غیر مالک را دلیل نداریم. پس بنابراین اصل اوّلی در ما نحن فیه این هست که دیگری نتواند تبرّعا انجام بدهد. البته عرض کردم این قواعد اینقدر به گونه‌ای نیست که استنکار عرفی وجود داشته باشد که اگر شارع مقدس اجازه بدهد دیگری آن هم بتواند تعیین کند بگوییم اشکال دارد. نه، اینقدر اینها به تعبیر دیگر این که غیر مالک ولایت نداشته باشد عدم ولایتش به نحو تعلیقی است، یعنی شارع مقدس اگر کسی را ولی کرد خب ولی می‌شود دیگر. ما می‌گوییم از جهت عقلایی غیر مالک ولایت ندارد ولی اینجور نیست که اگر شارع آمد ولایت را بر یک نفر قرار داد بگوییم چرا قرار دادی؟ خب مانعی نیست، خب می‌تواند قرار بدهد دیگر. پس عدم ولایت غیر مالک معلق است بر این که شارع مقدس ولایت تعیین نکرده باشد. بنابراین هیچ، این اصل اوّلی‌هایی که ما اینجا تعیین می‌کنیم خیلی مهم نیست در تعیین محدودۀ روایاتی که ما داریم. نه ظهورش را تغییر می‌دهد چون این اصل‌ها و قواعدی که اینجا هست اصل‌های اقتضایی است. اصل‌های معلّق بر عدم وجود روایت خاص است. بنابراین عمده در مسئله این هست که آن روایات را ما چگونه مشی بکنیم امثال اینها. بله آن قواعد اوّلیه در جاهایی که آن روایات ذاتاً شمول نداشته باشد، اجمال داشته باشد. ما اگر اصل اوّلیه را بحث می‌کنیم در آن جور موارد است. این است مثلاً آن اشکالی که آقای خویی مطرح می‌کنند در این که اصل عدم النیابة هست این فایده‌اش در جایی است، در آن مواردی هست که ما روایات خاصه را اطلاقش را قائل نباشیم. ما اوّل همان روایات را بررسی می‌کنیم بعد نسبت به بعضی از قوانین. اینجا حالا عیب ندارد چیز را بعد بررسی کنیم. چون در واقع عمدۀ مواردی که ما داریم با روایات مشکل ما حل می‌شود. ولی در مورد این که آیا اصل اوّلی در عدم النیابة هست یا اصل اوّلی نیابت هست این را بعداً بحث خواهیم کرد بعد از این که این روایات را در موردش صحبت کردیم.

**شاگرد:** آنجایی که من له الدین کلی هست ما جایی داریم بحث می‌کنیم که شما می‌خواهید بگویید بعد از این که دارید الآن اینجا آیا اسقاط رخ می‌دهد یا نمی‌دهد؟ وقتی که دارید معین می‌شود دیگر کلی

**استاد:** حق است، باید حق تعیین داشته باشد، برای چی بدهید؟ به چه؟ آن چه کاره است که به او بدهید؟ یعنی بتوانید با دادن آن را معین کنید. بحث این است دیگر. باید ولایت داشته باشید که با دادن آن معین کنید دیگر.

**شاگرد:** الآن اگر مالک بخواهد خودش زکاتش را به فقیر بدهد می‌تواند؟

**استاد:** چون ولایت دارد. مالک ولایت دارد بحث این هست. ولایت بر تعیین دارد. غیر مالک باید ولایت بر تعیین داشته باشد. دلیل بر ولایت بر تعیین چی است؟

**شاگرد:** ولایت بر تعیین مالک را هم از همان در خطاب برداشت می‌کنیم؟

**استاد:** از خطاب برداشت می‌کنیم اگر خطاب اجازه داد ولایت هم می‌آید دیگر. وقتی آن می‌گوید غیر مالک می‌تواند زکات را پرداخت کند یعنی ولایت بر تعیین دارد. بنابراین ما اصل اوّلی. عرض کردم این که غیر مالک ولایت نداشته باشد به خاطر عدم الدلیل است. و الا یک دلیل خاص وجود داشته باشد خب می‌گوییم غیر مالک هم ولایت دارد دیگر. بنابراین این قواعد اوّلیه‌ای که اینجا هست این قواعد خیلی کارایی زیاد ندارد. چون حالا عرض می‌کنم این روایت‌های خاصه اطلاقش، اطلاق گسترده‌ای دارد، حالا این را صحبت می‌کنیم، این است که شاید موارد آن اصل اوّلیه را خیلی نمی‌خواهیم رویش مانور بدهیم به دلیل این که آن اصل اوّلیه عرض کردم جنبۀ تعلیقی دارد. در جایی که روایت خاصه شامل نشود آن اصل اوّلی است. هم این که دیگری بتواند، مثلاً مشکل آقای خویی این هست که نیابت غیر نیاز به دلیل دارد، خب روایت خاصه دلیل درست می‌کند. ولایت بر تعیین زکات نیاز به دلیل دارد، روایت خاصه تعیین می‌کند. این است که همۀ اینها به گونه‌ای هست که دلیل اگر ما داشته باشیم آن قاعدۀ اوّلیه هم کنار می‌رود. قاعدۀ اوّلیه در جایی محکَّم هست که دلیل نداشته باشیم. معلّق بر عدم الدلیل هست. بنابراین مهم این هست که ما آن روایات را خوب بررسی کنیم مفاد روایات. یک مقدار کوتاهی هم در مورد آن که آیا ما عموماتی بر نیابت هست یا نیست آن را بعداً صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان